

خلاصه ای از "فاطمه فاطمه است" اثر دکتر شریعتی

بخشی از متن کامل کتاب "فاطمه فاطمه است" یادگار مرحوم دکتر علی شریعتی، برای درک بهتر مقام حضرت فاطمه (س) در ادامه می‌آید:

آنچه می‌خوانید، سخنرانی من است در موسسه ارشاد. ابتدا خواستم گزارشی بدهم از تحقیقات پروفسور لویی ماسینیون، درباره شخصیت و شرح حال پیچیده حضرت فاطمه (س)، و به خصوص اثر عمیق و انقلابی خاطره‌ی او در جامعه‌های مسلمان و تحولات دامنه‌دار تاریخ اسلام، اختصاصاً برای دانشجویانم در کلاس درس (تاریخ و شناخت ادیان) و (جامعه‌شناسی مذهبی) و (اسلام‌شناسی). به مجلس که آمدم، دیدم جز دانشجویان، بسیاری دیگر هم آمده‌اند. وجود جلسه، مساله فوری‌تر را ایجاب می‌کند. بر آن شدم که به این (سوال مقدر) که امروز به شدت در جامعه‌ی ما مطرح است جواب بگویم که زنانی که در قالب‌های سنتی قدیم مانده‌اند، مساله‌ای برایشان مطرح نیست؛ و زنانی که قالب‌های وارداتی جدید را پذیرفته‌اند، مساله برایشان حل شده است.

اما در میان این دو نوع (زنان قالبی)، آنها که نه می‌توانند آن شکل قدیم موروثی را تحمل کنند و نه به این شکل تحمیلی تسلیم شوند، چه باید بکنند؟

اینان می‌خواهند خود را انتخاب کنند، خود را بسازند. الگو می‌خواهند، نمونه ایده‌آل. برای اینان مساله‌ی (چگونه شدن) مطرح است. فاطمه با بودن خویش، پاسخ به این پرسش است.

فاطمه بودن

فاطمه، چهارمین دختر پیامبر بزرگ اسلام بود و کوچکترین، هم دختر آخرین خانواده‌ای که پسری برایشان نمانده بود و هم در جامعه‌ای که ارزش هر پدری و هر خانواده‌ای به "پسر" بود.

طبق قانون کلی جامعه‌شناسی، که "سود" به "ارزش" بدل می‌شود، "پسربودن" خود بخود ذات برتری یافت، و دارای "فضائل"، ارزشهای معنوی و شرافت اجتماعی و اخلاقی و انسانی شد و به همین دلیل و به همین نسبت، "دختر بودن" حقیر شد و "ضعف" در او به "ذلت" بدل گردید، و "ذلت" او را به "اسارت" کشاند و "اسارت" ارزشهای انسانی او را تضعیف کرد و آنگاه موجودی شد "مملوک" مرد، ننگ پدر، بازیچه هوس جنسی مرد، "بز" یا "بنده منزل" شوهر! و بالاخره موجودی که همیشه دل "مرد خوش غیرت" را می‌لرزاند که "ننگی بالا نیورد" و برای خاطر جمعی و راحتی خیال پس چه بهتر که از همان کودکی زنده بگورش کند تا شرف خانوادگی پدر و برادر و اجداد همه مرد! لکه دار نشود.

هر پدری دختری داشته باشد که بخواهد ماندگار شود، هر گاه (به یاد داماد می‌افتد، سه "داماد" دارد: یکی "خانه"‌ای که پنهانش کند، دومی "شوهر"ی که نگهش دارد، سومی "قبر"ی (که بیوشاندش، و بهترینشان قبر است)

تکیه قرآن و صراحت بیانش برای تحقیر و سرزنش و رسوا کردن کسانی است که در زنده بگور کردن دخترانشان مسائل اخلاقی و شرافتی و ناموسی را پیش می‌کشیدند، و این قساوت ددمنشانه را که زاده دنائت و پستی و ترس از فقر و عشق به مال بود و حاکی از جبن و ضعف، با پرده‌های فریبنده‌ای می‌پوشاندند و با کلمات آبرومندانه شرافت و حمیت و ناموس و عفت و غیرت توجیه می‌کردند.

"ولاتقتلوا اولادکم من املاق، نحن نرزقکموا یا هم"

"ولا تقتلوا اولادکم خشیه املاق، نحن نرزقهم و ایاکم، ان قتلهم کان خصاً کبیراً".

فاطمه، تنها وارث محمد

اکنون محمد[ؐ]، پیامبر است، در مدینه، در اوج شکوه و اقتدار و عظمتی که انسان میتواند تصور کند. درختی که نه از عبدالمناف و هاشم و عبدالمطلب، که از نو روئیده است، بر زیر کوه، در حرا. و سراسر صحرا را، چه می‌گوییم؟ افق تا افق ز منی را... و چه می‌گوییم؟ درازنای زمان را، همه آینده را تا انتهای تاریخ فرا می‌گیرد، فرا خواهد گرفت. و این مرد چهار دختر دارد. اما نه، سه نشان پیش از خود وی مردند. و اکنون تنها یک فرزند بیش ندارد، یک دختر، کوچکترینش. فاطمه وارث همه مفاخر خاندانش، وارث اشرافیت نوینی که نه از خاک و خون و پول که پدیده وحی است، آفریده ایمان و جهاد و انقلاب و اندیشه و انسانیت و ... بافت زیبایی از همه ارزشهای متعالی روح. محمد، نه به عبدالمطلب و عبدالمناف، قریش و عرب، که به تاریخ بشریت پیوند خورده و وارث ابراهیم است و نوح و موسی و عیسی و فاطمه تنها وارث او....

انااعطیناکالکوثر، فصل لربک و انحر. ان شائک هوالبتر.

به تو "کوثر" عطا کردیم ای محمد[ؐ]. پس برای پروردگارت نماز بگزار و شتر قربانی کن. همانا، دشمن کینه توز تو همو "ابتر" است!

او باده پسر، ابتر است، عقیم و بی دم و دنباله است، به تو کوثر را دادیم، فاطمه را. این چنین است که "انقلاب" در عمق وجدان زمان پدید می‌آید!

اکنون، یک "دختر"، ملاک ارزشهای پدر می‌شود، وارث همه مفاخر خانواده می‌گردد و ادامه سلسله تیره و تباری بزرگ، سلسله‌ای که از آدم آغاز می‌شود و بر همه راهبران آزادی و بیداری تاریخ انسان گذر می‌کند و به ابراهیم بزرگ میرسد و موسی و عیسی را به خود می‌پیوندد و به محمد می‌رسد و آخرین حلقه این "زنجیر عدل الهی"، زنجیر راستین حقیقت، "فاطمه" است.

مسجد، خانه فاطمه

هیچ جسدی را حق ندارند که در مسجد دفن کنند. و بزرگترین مسجد زمین مسجدالحرام است، کعبه. این خانه‌ای که حرم خداست و حریم خداست، قبله همه سجده‌ها، خانه‌ای که به فرمان او و بدست ابراهیم بزرگ برپا شده است و خانه‌ای که پیامبر بزرگ اسلام افتخارش و "رسالتش" آزاد کردن این خانه "آزاد" است و طواف برگرد آن و سجده به سوی آن. همه پیامبران بزرگ تاریخ خادم این خانه‌اند، اما هیچ پیامبری حق ندارد در اینجا دفن شود. ابراهیم آنرا بنا کرد و مدفنش آنجا نیست و محمد[ؐ] آنرا آزاد کرد و مدفنش آنجا نیست. در طول تاریخ بشریت، تنها و تنها یک تن از چنین شرفی برخوردار است، خدای اسلام از نوع انسان یکی را برگزید تا در خانه خاص خویش، در کعبه دفن شود. کی؟ یک زن، یک کنیز، هاجر. خدا به ابراهیم فرمان می‌دهد که بزرگترین پرستشگاه انسان را - خانه مرا - کنار خانه این زن بنا کن. و بشریت، همیشه باید برگرد خانه هاجر طواف کند. خدای ابراهیم، سرباز گمنامش را از میان این امت بزرگ، یک زن انتخاب می‌کند، یک مادر آن هم یک کنیز. یعنی موجودی که در نظام‌های بشری از هر فخری عاری بوده است.

آری، در این مکتب این چنین انقلاب می‌کنند. در این مذهب این چنین زن را آزاد می‌سازند. این تجلیل از مقام زن است. و اکنون باز خدای ابراهیم فاطمه را انتخاب کرده است. با فاطمه، "دختر"، به عنوان وارث مفاخر خاندان خویش، و صاحب ارزشهای نیاکان و ادامه شجره تبار و اعتبار پدر، جانشین "پسر" می‌شود. در جامعه‌ای که ننگ دختر بودن را تنها زنده به گور کردنش پاک می‌کرد و بهترین دامادی که هر پدری آرزو می‌کرد نامش "قبر" بود. و محمد می‌دانست که دست تقدیر با او چه کرده است. و فاطمه نیز میدانست که کیست. این است که تاریخ از رفتار محمد با دختر کوچکش فاطمه در شگفت است و از نوع سخن گفتنش با او و ستایش‌های غیر عادی‌اش از او.

خانه فاطمه و خانه محمد کنار هم است. فاطمه تنها کسی است که با همسرش علی در مسجد پیامبر، با او هم خانه‌اند، این دو خانه را یک خلوت دو متری از هم جدا میکند و دو پنجره روبروی هم، خانه محمد و فاطمه را به هم باز می‌کند. هر صبح پدر

دریچه را می‌گشاید و به دختر کوچکش سلام می‌دهد هرگاه به سفر می‌رود، در خانه فاطمه را می‌زند و از او خداحافظی می‌کند، فاطمه آخرین کسی است که از او وداع می‌کند، و هر گاه از سفر باز می‌گردد، فاطمه اولین کسی است که به سراغش می‌رود، در خانه فاطمه را می‌زند و حال او را می‌پرسد.

در برخی متون تاریخی تصریح دارد که: "پیغمبر چهره و دو دست فاطمه را بوسه می‌داد". اینگونه رفتار بشر از تحبیب و نوازش دختری از جانب پدر مهربانش معنی دارد. "پدری دست دختر را می‌بوسد"، "آنهم دختر کوچکش را". چنین رفتاری در چنان محیطی یک ضربه انقلابی بر خانواده‌ها و روابط غیر انسانی محیط بوده است. "پیغمبر اسلام دست فاطمه را می‌بوسد". چنین رفتاری چشم را به عظمت شگفت فاطمه می‌گشاید و بالاخره چنین رفتاری از جانب پیغمبر به همه انسانها و انسانهای همیشه می‌آموزد که از عادات و اوهام تاریخی و سنتی نجات یابند، به مرد می‌آموزد که از تحت جبروت و جباریت خشن و فرعونیش در برابر زن فرود آید و به زن اشاره می‌کند که از پستی و حقارت قدیم و جدیدش که تنها ملعبه زندگی باشد، به قله بلند شکوه و حشمت انسانی فراز آید! این است که پیغمبر، نه تنها به نشانه محبت پدری، بلکه همچون یک "وظیفه"، یک "مأموریت خطیر" از فاطمه تجلیل می‌کند و این چنین نیز با او سخن می‌گوید بهترین زنان جهان چهار تن‌اند:

مریم، آسیه، خدیجه و- فاطمه(ع). الله از خشنودیت خشنود می‌شود و از خشم به خشم می‌آید. خشنودی فاطمه خشنودی من است، خشم او خشم من، هر که دخترم فاطمه را دوست بدارد مرا دوست دارد و هر که فاطمه را خشنود سازد مرا خشنود ساخته است و هر که فاطمه را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است. فاطمه پاره‌ای از تن من است، هر که او را بیازارد مرا آزرده است و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده است ...

این همه تکرارها چرا؟ تاریخ همه را پاسخ گفته است
فاطمه، مادر پدرش!

آنچه مسلم است این است که فاطمه در همان مکه تنها مانده، دو برادرش در کودکی مرده بودند و زینب، بزرگترین خواهرش، که مادر کوچک او محسوب می‌شد به خانه ابی‌العاص رفت و فاطمه غیبت او را به تلخی چشید، سپس نوبت به رقیه و ام‌کلثوم رسید که با پسران ابولهب ازدواج کردند و فاطمه تنها ماند و این در صورتیست که میلاد پیش از بعثت را بپذیریم و در صورت دوم اساساً تا چشم گشود در خانه تنها بود. بهر حال آغاز عمر او با آغاز رسالت خطیر و شدت مبارزات و سختیها و شکنجه‌هایی که سایه‌اش بر خانه پیغمبر افتاده بود هماهنگ بود. پدر رنج رسالت بیداری خلق را بر دوش می‌کشید و دشمنی دشمنان خلق را، و مادر تیمار شوی محبوب خویش را داشت و فاطمه با نخستین تجربه‌های کودکی‌اش از این دنیا و زندگی طعم رنج و اندوه و خشونت زندگی را می‌شناخت. چون بسیار کوچک بود می‌توانست آزادانه بیرون آید و از این امکان برای همراهی با پدرش استفاده می‌کرد و می‌دانست که پدرش زندگی‌ایی ندارد که دست طفلش را بگیرد و او را در کوچه‌ها و بازارهای شهر به نرمی و آرامی گردش دهد، بلکه همیشه تنها می‌رود و در موج دشمنی و کینه شهر شنا می‌کند و خطر از همه سو در پیرامونش می‌چرخد و دخترک که از سرنوشت و سرگذشت پدر آگاه بود او را رها نمی‌کرد.

تاریخ یاد می‌کند که روزی که وی را در مسجدالحرام به دشنام و کتک گرفتند، فاطمه خردسال با فاصله کمی تنها ایستاده بود و می‌نگریست و سپس همراه پدر به خانه بازگشت. و نیز روزی که در مسجدالحرام به سجده رفته بود و دشمن شکمبه گوسفندی را بر سرش انداخت، ناگهان فاطمه کوچک، خود را به پدر رسانید و آنرا برداشت و سپس با دستهای کوچک و مهربانش سر و روی پدر را پاک کرد و او را نوازش نمود و به خانه باز آورد.

مردم، که همیشه این دختر لاغر اندام و ضعیف را در کنار پدر قهرمان و تنه‌ایش می‌دیدند که چگونه طفل، پدر را پرستاری می‌کند و می‌نوازد و در سختیها با وجودش، سخنش و رفتار معصومانه مهربانش او را تسلی می‌بخشد، به او لقب دادند: أم آبیه‌ها (مادر پدرش)

فاطمه و همسرش علی

(و اما بعد از هجرت) فاطمه همچنان در وفای به عهد خویش مانده است و در خانه پدر دامن پارسایی و تنهایی را رها نکرده است و این را همه می‌دانند، به خصوص از هنگامی که خواستگاری عمر و ابوبکر را پیغمبر قاطعانه رد کرد، همه اصحاب دانستند که فاطمه سرنوشتی خاص دارد و دانستند که پیغمبر بی‌مشورت دخترش هرگز پاسخ خواستگاران را نمی‌گوید.

فاطمه با علی بزرگ شده است؛ او را برادری عزیز برای خویش و پروانه‌ای عاشق بر گرد پدر خویش می‌بیند. تقدیر سرنوشت این دو را از کودکی به گونه خاصی به هم گره زده است. هر دو با جاهلیت پیوندی نداشته‌اند، هر دو از نخستین سال‌های عمر در طوفان بعثت رشد کرده‌اند و در زیر نور وحی روئیده‌اند.

فاطمه چه احساسی نسبت به علی داشته است؟ علی چه تصویری از فاطمه بر دیواره قلب بزرگ و شجاع و پر از عاطفه‌اش آویخته است؟ ممکن است تصور بتواند، اما کلمات از بیانش عاجزند.

چگونه می‌توان احساس پیچیده‌ای را که از ایمان و عشق، حرمت، ستایش، مهر خواهر و برادر، اشتراک در عقیده، خویشاوندی دو روح، شرکت در تحمل رنج‌ها و سختی‌های سرنوشت و بالاخره همسفر بودن، گام به گام، لحظه به لحظه، در طول راه حیات و برخوردار بودن از یک سرچشمه محبت و الهام و ایمان ترکیب شده است، وصف کرد؟

پس علی چرا خاموش است؟ بیست و پنج سال از سنش می‌گذرد و فاطمه نیز هنگامش رسیده است، نه سال یا نوزده سال؟ به عقیده من محظور علی روشن است. فاطمه خود را وقف پیغمبر کرده است، خود را مادر پدرش می‌داند و همه کاره خانه او. دختری را که این چنین به دامن پدر آویخته که گویی نمی‌توان از او جدایش کرد چگونه علی می‌تواند از این خانه ببرد؟ او را از محمد بخواهد؟ علی خود در این احساس زهرا با او شریک است.

ناگهان وضع تغییر کرد، عایشه به خانه پیغمبر آمد، پیغمبر برای نخستین بار در عمرش و برای آخرین بار، همسری جوان و سرشار شور و شوق زندگی تازه یافته است.

فاطمه کم‌کم احساس می‌کند که زن جوان پدرش، جانشین خدیجه، و جانشین خود او می‌شود - هر چند نه در قلب پدر، در خانه پدر بی‌شک. و علی نیز احساس می‌کند که لحظه‌ای که تقدیر مقرر کرده است فرا می‌رسد.

پسری که از کودکی در خانه محمد بزرگ شده و سراسر جوانیش را در راه مبارزه و عقیده گذرانده است و فرصت آن را نیافته که چیزی بیاندوزد، چیزی به دست آورد؛ او در این دنیا جز فداکاری‌هایی که در راه محمد و ایمان محمد کرده است هیچ سرمایه‌ای ندارد. سرمایه؟ نه، حتی یک خانه، اثاث یک زندگی فقیرانه. هیچ.

در عین حال، او را می‌بینیم که نزد پیغمبر آمده است، کنارش نشسته است و سر به زیر افکنده با سکوت و شرم زیبای خویش با وی سخن می‌گوید.

چه کاری داری پسر ابی طالب؟ با آهنگی که از شرم نرم و آرام شده بود، نام فاطمه دختر رسول خدا را می‌برد. پیغمبر بی‌درنگ: مرحبا و اهلا. فردا در مسجد از او پرسید: چیزی در دست داری؟ هیچ، رسول خدا. زرهی که در جنگ بدر به تو دادم کو؟ آن پیش من است، رسول خدا. همان را بده علی به شتاب رفت و زره را آورد و به پیغمبر داد. و پیغمبر دستور داد تا آن را در بازار بفروشد و با بهای آن، زندگی جدیدی را بنا کند. عثمان زره را به درهم خرید. پیغمبر اصحابش را فرا خواند؛ جلسه عقد، خطبه خواند:

« فاطمه دختر پیغمبر بر چهار مثقال نقره، طبق سنت قائمه و فریضه واجبه...».

پیغمبر ام‌سلمه را خواست تا عروس را تا خانه علی همراهی کند و سپس بلال اذان عشا را گفت و پیغمبر پس از نماز به خانه علی رفت، ظرفی آب خواست و در حالی که آیاتی از قرآن می‌خواند دستور داد عروس و داماد از آن بنوشند و سپس خود با آن وضو گرفت و بر سر هر دو پاشید. خواست برگردد که فاطمه به شدت گریست - نخستین باری است که از پدر جدا می‌شود. پیغمبر او را با این کلمات آرامش می‌دهد: تورا نزد نیرومندترین مردم در ایمان و بیشترینشان در دانش و برترینشان در اخلاق و

بلندترین‌شان در روح ودیعه نهاده‌ام. اکنون این «ودیعه محمد» فصل دوم زندگیش را آغاز می‌کند. و تقدیر، برای عزیزترین و دیعه انسان، رنج‌ها و سختی‌های تازه‌ای ارمغان می‌آورد.

فاطمه و سختی‌های زندگی

فاطمه دستاس می‌کند، نان می‌پزد، در خانه کار می‌کند و بارها او را دیده‌اند که از بیرون آب می‌آورد... و علی که جلال و عظمت فاطمه را می‌شناسد و گذشته از آن، او را به چندین مهر، دوست می‌دارد و می‌داند که سختی‌های زندگی و آزارهایی که از کودکی دیده است او را ضعیف ساخته است از این همه سختی و کاری که وی بر خود روا می‌دارد رنج می‌برد.

روزی با لحن مهربان همدردی می‌گوید:

«زهره، خودت را چندان به سختی انداخته‌ای که دل مرا به درد می‌آوری، خدا خدمتکاران بسیاری نصیب مسلمین کرده است، برو و از رسول خدا یکی بخواه تا تو را خدمت کند».

فاطمه سراغ پدر می‌رود.

چه کاری داری دخترکم؟

آدمم به تو سلامی بکنم...

و برگشت، به علی گفت شرم داشتم که از پدر چیزی بخواهم.

علی که سخت به هیجان آمده بود فاطمه را یاری کرد، همراه فاطمه نزد پیغمبر بازگشت و خود از جانب او سوال را مطرح کرد و پیغمبر بی‌درنگ و قاطع، پاسخ گفت:

- نه به خدا، اسیر جنگ را به شما نمی‌بخشم که شکم اهل صفا را گرسنه بگذارم و چیزی نیابم که به آنان بدهم؛ فقط می‌فروشم و با پول آن گرسنگان صفا را می‌بخشم.

و علی و فاطمه سپاس گفتند و دست خالی بازگشتند.

شب شد و زن و شوی در خانه خشک و خالی خویش آرمیدند و پیش از آن که به خواب روند، هر دو ساکت به سوالی که از پیغمبر کرده بودند، می‌اندیشیدند.

و پیغمبر تمام روز را به پاسخی که به عزیزترین کسانش داده بود می‌اندیشید.

ناگهان در باز شد و پیغمبر.

تنها، از تاریکی شب، شبی سرد که علی و فاطمه را در بستر می‌لرزاند.

دید که این دو پارچه‌ای نازک بر روی خود کشیده‌اند و چون بر سرشان می‌کشند پاهایشان بیرون می‌ماند و چون پاها را می‌پوشانند سرهانشان.

با گذشت مهرآمیزی دستور داد:

از جاتان تکان نخورید.

سپس افزود: نمی‌خواهید شما را از چیزی خبر کنم که از آن چه از من در خواست کردید بهتر است؟

چرا، ای رسول خدا

آن «کلماتی» است که جبرئیل به من آموخت: پس از هر نماز ده بار الله را تسبیح کنید و ده بار حمد و ده بار تکبیر و چون به بستران آرام گرفتید، سی و چهار بار تکبیر کنید و سی و سه بار حمد و سی و سه بار تسبیح....

یک بار دیگر فاطمه این چنین درس گرفت. یک بار دیگر با ضربه‌ای نرم که تا عمق هستی‌اش را خبر کرد آموخت که: او فاطمه است!

فاطمه، به تصریح شخص وی، یکی از چهار چهره ممتاز زن در تاریخ انسان است: مریم، آسیه، خدیجه و در آخر: فاطمه.

چرا در آخر؟

کاملترین حلقه زنجیر تکامل، در همه موجودات، در طول زمان و در همه دوره‌های تاریخ، آخرین و نیز در انبیا، آخرین، و فاطمه، از زنان مثالی جهان، آخرین.

ارزش مریم به عیسی است که او را زاده و پرورده؛ ارزش آسیه (زن فرعون) به موسی است که او را پرورده و یاری کرده؛ ارزش خدیجه به محمد است که او را یاری کرده و به فاطمه که او را زاده و پرورده است.

و ارزش فاطمه؟

چه بگوییم؟

به خدیجه؟ به محمد؟ به علی؟ به حسین؟ به زینب؟ به خودش!!

فاطمه و فراق پدر

چرا از میان همه اصحاب، همه خویشاوندان نزدیکش و حتی همه دخترانش، تنها خانه فاطمه باید در مسجد باشد و دیوار به دیوار خانه او؟ آن چنان که گویی یک خانه است و یک خانه بود. خانه محمد، خانه فاطمه است، خانواده محمد یعنی خانواده‌ای که در آن، علی پدر است و فاطمه مادر و حسین پسر و بالاخره زینب، دختر.

و اکنون دیگر پدرم سخن نمی‌گوید، در خانه عایشه، دیوار به دیوار خانه من افتاده است، سرش بر دامن علی است، لب‌هایش دارد بسته می‌شود، بیشتر با چشم‌هایش دارد با من حرف می‌زند: من دیگر تاب این همه بیچارگی را ندارم. او پدر من است. من مادر او بودم. اگر او مرا در این شهر با اینها تنها بگذارد؟

نگاهش را از من بر نمی‌گیرد بیشتر از همه نگران من است، در چهره من خواند که چه می‌کشم. دلش بر من سوخت. فاطمه، دخترش، کوچکترین دخترش، و محبوب‌ترین دخترش. با چشم به من اشاره کرد. سرم را به روی صورتش خم کردم، در گوشم گفت که این بیماری مرگ است، من می‌روم. سرم را برداشتم، بدبختی و مصیبت چنان بر سرم هجوم آوردند که ناتوان شدم. مصیبت بودن و داغ ماندن من پس از پدر، نزدیک بود قلبم را پاره کند. چرا این خبر را تنها به من می‌دهد؟ من که در تحمل آن از اینها همه عاجزترم. اما او همچنان نگاهش را به من دوخته است، دلش بر پریشانی دختر کوچکش - که همچون طفلی به او محتاج است - سوخت، باز اشاره کرد، گویی دنباله سخنش را می‌خواهد بگوید:

اما تو دخترم نخستین کسی خواهی بود از خانواده من که از پی من خواهی آمد و به من خواهی پیوست.

سپس افزود: خوشنود نیستی که پیشوای زنان این امت باشی، فاطمه؟

چه تسلیت بزرگی. کدام مزده‌ای است که بر آتش این مصیبت آب سردی بپاشد؟ جز همین، خبر مرگ من، آفرین پدر. چه خوب می‌دانی که چگونه باید فاطمه را تسلیت بخشی.

عشق فاطمه به محمد بسیار نیرومند و مشتعل‌تر از احساس دختری است که پدرش را عاشقانه دوست می‌دارد. چه، این دختر مادر پدرش نیز بود. وهمدم غربت و تنهایی‌اش، تسلیت رنج‌ها و غم‌هایش، هم‌رمز جهادش، هم زنجیر حصارش، آخرین دخترش، فرزند کوچک نیمه دوم عمر پدرش، خردسال‌ترین دخترش و در سال‌های آخر زندگی، تنها فرزندش؛ پس از مرگ، تنها بازمانده‌اش. تنها چراغ عترتش، عمود تنهای خاندانش و بالاخره تنها مادر فرزندانش، ذریه‌هایش، همسر علی‌اش، «فاطمه‌اش».

و فاطمه، پدر را آنچنان دوست می‌داشت که با دختری که با پدر عشق می‌ورزد یکی نیست.

فاطمه و مبارزه

فاطمه راه رفتن را در مبارزه آموخته است و سخن گفتن را در تبلیغ و کودکی را در مهد طوفان نهضت به سر آورده و جوانی را در کوره سیاست زمانه‌اش گداخته است. او یک زن مسلمان است: زنی که عفت اخلاقی او را از مسئولیت اجتماعی مبرا نمی‌کند. اکنون چند ساعتی است که از دفن پیغمبر می‌گذرد، در خانه او، علی با چند تن از بنی‌هاشم و یاران محبوب و عزیز پیغمبر که به او وفادارند جمع شده‌اند، به نشانه نفی آنچه در سقیفه روی داده است و سرپیچی از بیعتی که همه را بدان می‌خوانند. در مسجد، خلیفه خطبه ولایت خویش را خوانده و از مردم بیعت گرفته و عمر، کارگزار سیاست، تلاش بی‌اندازه می‌کند تا چند ناهمواری دیگر را که مانده است از پیش پای حکومت وی برگیرد و راه را بکوبد.

و اکنون فاطمه، شخصاً به سراغ آنها می‌رود؛ هر شب، همراه علی، به مجالس آنها سر می‌زند. با آنها حرف می‌زند، فضایل علی را یکایک بر می‌شمارد، سفارش‌های پیغمبر را یکایک به یادشان می‌آورد، با نفوذ معنوی، شخصیت بزرگ انسانی، آگاهی سیاسی، شناخت دقیقی که از اسلام و روح و آرمان‌های اسلام دارد و بالاخره قدرت منطق و استدلال استوار خویش، حقانیت علی را ثابت می‌نماید و نشان می‌دهد بطلان انتخاباتی را که شده است. اثبات می‌کند فریبی را که خورده‌اند. آشکار می‌سازد و عواقبی را که بر این شتابزدگی سطحی و غافل‌گیری سیاسی بار خواهد شد بر می‌شمارد و آنان را از آینده ناپایدار و تیره‌ای که در انتظار اسلام و رهبری امت است بیم می‌دهد.

راویان تاریخ که این داستان را نقل می‌کنند حتی یک بار هم نشان نمی‌دهند که در مجلس در برابر منطق فاطمه و تفسیر و تلقی‌ای که از این حادثه دارد، مقاومت کرده باشند، همگی به او حق می‌دادند، همه به لغزش بزرگ خویش پیش او اعتراف می‌کردند، همه فضیلت علی و حقیقت او را اقرار داشتند و فاطمه از آنها قاطعانه می‌خواست که «شما ابوالحسن را بر باز گرفتن حقی که در راه آن می‌کوشد یاری کنید».

اما همگی عذر می‌آوردند...

پر کشیدن فاطمه

(سرانجام) روح آزرده او - همچون پرنده‌ای مجروح که بال‌هایش را شکسته باشند - در سه گوشه غم زندانی و بی‌تاب است: چهره خاموش و درد مند همسرش، سیمای غم‌زده فرزندانش و خاک سرد و ساکت پدر، گوشه خانه عایشه.

فاطمه این چنین زیست و این چنین مرد و پس از مرگش زندگی دیگری را در تاریخ آغاز کرد. در چهره همه ستم‌دیدگان که بعدها در تاریخ اسلام بسیار شدند هاله‌ای از فاطمه پیدا بود. غصب شدگان، پایمال شدگان و همه قربانیان زور و فریب، نام فاطمه را شعار خویش داشتند. یاد فاطمه، در توالی قرون، پرورش می‌یافت و در زیر تازیانه‌های بی‌رحم و خونین خلافت‌های جور و حکومت‌های بیداد و غصب، رشد می‌یافت و همه دل‌های مجروح را لبریز می‌ساخت.

این است که همه جا در تاریخ ملت‌های مسلمان و توده‌های محروم در امت اسلامی، فاطمه منبع الهام آزادی و حق خواهی و عدالت طلبی و مبارزه با ستم و قساوت و تبعیض بوده است. از شخصیت فاطمه سخن گفتن بسیار دشوار است، فاطمه یک زن بود، آنچنان که اسلام می‌خواهد که زن باشد. "تصویر سیمای" او را پیامبر، خود رسم کرده بود و او را در کوره‌های سختی و فقر و مبارزه و آموزش‌های عمیق و شگفت انسانی خویش پرورده و ناب ساخته بود.

وی در همه ابعاد گوناگون "زن بودن" نمونه شده بود. مظهر یک "دختر"، در برابر پدرش. مظهر یک "همسر"، در برابر شویش. مظهر یک "مادر"، در برابر فرزندانش. مظهر یک "زن مبارز و مسئول"، در برابر زمانش و سرنوشت جامعه‌اش. وی خود یک "امام" است. یعنی یک نمونه مثالی، یک تیپ ایده آل برای، یک "أسوه" یک "شاهد" برای هر زنی که می‌خواهد "شدن خویش" را خود انتخاب کند.

او با طفولیت شگفتش، با مبارزه مدامش در دو جبهه خارجی و داخلی در خانه پدرش، خانه همسرش، در جامعه‌اش، در اندیشه و رفتار و زندگی‌اش، "چگونه بودن" را به زن پاسخ می‌داد. نمی‌دانم از او چه بگوییم؟ چگونه بگوییم؟ خواستم از "بوسوئه" تقلید کنم، خطیب نامور فرانسه که روزی در مجلسی با حضور لوئی، از "مریم" سخن می‌گفت. گفت، هزار و هفتصد سال است که همه سخنوران عالم درباره مریم داد سخن داده‌اند. هزار و هفتصد سال است که همه فیلسوفان و متفکران ملتها در شرق و غرب، ارزشهای مریم را بیان کرده‌اند. هزار و هفتصد سال است که شاعران جهان، در ستایش مریم همه ذوق و قدرت خلاقه‌شان را بکار گرفته‌اند. هزار و هفتصد سال است که همه هنرمندان، چهره نگاران، پیکره سازان بشر، در نشان دادن سیما و حالات مریم هنرمندیهای اعجازگر کرده‌اند. اما مجموعه گفته‌ها و اندیشه‌ها و کوشش‌ها و هنرمندی‌های همه در طول این قرنهای بسیار، به اندازه این یک کلمه نتوانسته‌اند عظمت‌های مریم را باز گویند که:

"مریم مادر عیسی است".

و من خواستم با چنین شیوه‌ای از فاطمه بگوییم، باز درماندم
خواستم بگویم: فاطمه دختر خدیجه بزرگ است دیدم که فاطمه نیست.
خواستم بگویم که: فاطمه دختر محمدؐ است دیدم که فاطمه نیست.
خواستم بگویم که: فاطمه همسر علی است دیدم که فاطمه نیست.
خواستم بگویم که: فاطمه مادر حسنین است. دیدم که فاطمه نیست.
خواستم بگویم که: فاطمه مادر زینب است. باز دیدم که فاطمه نیست.
نه، اینها همه هست و این همه فاطمه نیست.
فاطمه، فاطمه است...